

# تبدیل دانش به ثروت مطلقا شکست خورد

## گزارش «اعتماد» از همایش دانشگاه و مسائل اکنون ایران

### نسرین مختاری

قلمرو پژوهشی آسیب‌شناسی دانشگاه در بستر وسیع زیست‌جهان ملی و بین‌المللی قابل بررسی است. آنچه در این زیست‌جهان جریان دارد به نحوی بر فضای دانشگاه و دانشگاهیان اثرگذار است. از سوی دیگر، سیاست‌گذاری‌های حاکم بر دانشگاه، رویه‌ها، نیازها و نتایجی را رقم می‌زنند که نه تنها فضای آکادمیک بلکه فضای فرهنگی جامعه را نیز دستخوش تحولاتی می‌کند. موسسه همکاری‌های میان‌رشته‌ای اکنون در نشستی تحت عنوان «دانشگاه و مسائل اکنون ایران: در گرامی‌داشت روز دانشجو» تجربه نهاد دانشگاه در ایران را دستمایه گفت‌وگویی انتقادی قرار داده است. این نشست با حضور مقصود فراستخواه، عضو هیات علمی موسسه پژوهش و برنامه‌ریزی آموزش عالی، حسن چاوشیان، عضو هیات علمی گروه علوم اجتماعی دانشگاه گیلان و آرمان ذاکری، عضو هیات علمی گروه جامعه‌شناسی دانشگاه تربیت مدرس در تاریخ چهارشنبه 24 آذرماه 1400 برگزار شد. آنچه در ادامه می‌خوانید گزارش کوتاهی از این نشست است.

### در جست‌وجوی چراغ روشنی‌بخش دانشگاه مقصود فراستخواه

دانشگاه در ایران در قلمرو مستعمراتی دولت قرار گرفته و تعادل قدرت بین دولت و دانشگاه از ابتدا نامتوازن بوده است. دانشگاه‌ها در ایران نمی‌توانستند واجد استقلال آکادمیک به معنای نهادی آن شوند تا بتوانند با جامعه محلی، شهری، ملی و بین‌المللی زندگی کنند و در زیست‌جهان جامعه تعامل و مراوده خلاق داشته باشند. طی یک قرن اخیر مدل‌هایی از دانشگاه در ایران به وجود آمدند که عبارتند از: مدل برج عاجی، مدل بروکراتیک و تکنوکراتیک، مدل ایدئولوژیک، مدل مهاجرت، مدل قهر و فرسایش، مدل منشیان، مدل پیمانکاری و

بنگاهداری و مدل همدردی اجتماعی.

مدل برج عاجی به این صورت بوده است که غالب دانشگاهیان در اتاق یا آزمایشگاه‌هایشان به تحقیقات تخصصی فارغ‌البال علمی متمرکز شوند. آنها یک زبان تخصصی دارند که با همدیگر رمزگردانی می‌کنند، بدون اینکه آن را برای جامعه رمزگشایی کنند. در این مدل این‌طور به دانشجویان القا می‌شود که باید این رموز را بیاموزند و مدرکی کسب کنند.

بر اساس مدل دوم، منتهای وظیفه اغلب متخصصین دانشگاهی این است که به نحوی به دستگاه‌های دولتی وارد و در جریان غالب برنامه‌ریزی رسمی دولتی ادغام شوند چنانکه به دولت و بازار، خدمات دانشی ارائه دهند.

مدل ایدئولوژیک با انقلاب رقم خورد. پس از انقلاب، دانشگاه با این وضعیت مواجه شد که ایدئولوژی دولتی بر دانش علمی، معرفت‌شناسی علمی، روش‌شناسی علمی و کار آکادمیک و نهاد دانشگاهی سایه انداخت و اختیارات معرفت‌شناختی به ویژه در علوم انسانی و اجتماعی هم در ادغام این ایدئولوژی دولتی فرو رفت.

مدل‌های چهارم و پنجم تا حدی نتیجه این مدل سوم است. این فضای موجود، دانشجویانی را به مدرک‌گرایی و استاددانی را به سوژه‌های سر به زیر و انجام کار روتین وظیفه‌گرایانه سازمانی دانشگاهی‌شان سوق داد ولی بخشی دیگر از این دانشگاهیان نمی‌توانستند این وضعیت را تحمل کنند، بنابراین یا مهاجرت به بیرون را اختیار می‌کردند یا مهاجرت به درون. شکل نخست که مهاجرت به بیرون است از دهه 60 با یک موج بسیار آشکار شروع شد. در دهه 80 هم یک موج محسوس دیگر شکل گرفت. این روزها هم موج دیگری از مهاجرت دانشگاهیان را شاهدیم. در گروه دیگری از این دانشگاهیان که نمی‌توانستند به بیرون مهاجرت کنند، در خود فرورفتگی، فرسایش ذهنی، زوال خلاقیت و مشارکت را مشاهده می‌کنیم.

مدل ششم مدل منشیانه است. شرایط درون دانشگاه یعنی فرآیندها، رویه‌ها، ساختارها و قوانین، دانشگاهیان را به سمتی سوق داده است که بخش‌هایی از آنها تبدیل به آدم‌های سازمانی می‌شوند چنانکه چند پروژه انجام دهند، چند واحد درس ارائه دهند، رزومه خود را ترتیب دهند، ارتقا پیدا کنند و...

مدل هفتم، مدل پیمانکاری و بنگاهداری علمی است. در این مدل، دولت می‌گوید اختیارات با من، پول از شما. در واقع ریاست دانشگاه کارآفرین، سیاسی است و مدیریت‌ها بخشی از بروکراسی دولت است. در مدل هشتم، به دلیل زخمه‌ها و نارضایتی‌های اجتماعی که در جامعه سر باز می‌کند، دانشگاهیان با جامعه همدردی می‌کنند زیرا با افق

زندگی در دنیا آشنایی‌هایی دارند. کار و کنش دانشگاهی مدنظر من این است که دانشگاهیان علم را به مثابه امکاني ببینند براي مواجهه با مسائل جامعه مانند سرکوب، فساد، سلطه و... به این معنا که رهایی مردم را از لحاظ علمی صورتبندی کنیم تا در روشنی چراغ آن را تبیین نمایم که چرا مردم از نیکبختی محروم میشوند و این بدبختی‌ها از کجا بر ما عارض میشود. سپس براساس این تبیین، بتوان گفت که ما باید چه مداخله‌هایی برای شادمانی و نیکبختی بشر صورت دهیم. اینجاست که من مدل مطلوبی را در چشمانداز خود دارم و آن‌هم دانشگاه اجتماعی است؛ دانشگاهی که توانمندساز و فرصت‌ساز است، فقط همدردی نمی‌کند بلکه در پی نوعی توانمندسازی تفکر و زبان جامعه است که در واقع به مثابه يك پراكسيس اجتماعي، ذهن علمی تولید می‌کند. این مدل دانشگاهی، سفارش‌های خاموش اجتماعی را فهم و آنها را به صورت مساله‌های علمی در رساله‌ها و تحقیقات دانشگاهی تبدیل می‌کند. بنابراین علم به بخشی از يك طرح نیکبختی اجتماعی تبدیل می‌شود و دانش علمی از آن طریق به شکل يك ساختار اجتماعی ساخته می‌شود و به جامعه زبان‌بخشی می‌کند. در اینجا دانشگاه يك برج و بارو نیست که در بهترین حالت برای جامعه کار کند بلکه در این شرایط، دانشگاه با جامعه کار می‌کند. دانشگاه‌های اکنون ما به دلیل روال، قوانین، فرهنگ رسمی، میدان نیروها و قدرتی که در دانشگاه وجود دارد، ممکن نیست که بتوانند چنین دانشگاهی شوند. این هدف فقط از عاملیت دانشگاهیان انتظار می‌رود. بحث من در اینجا به دوگانه عاملیت و ساختار احاله پیدا می‌کند و به این نتیجه میرسم که ساختار اکنون دانشگاه ایران، نمی‌تواند چنین ساختاری شود و چنین انتظاری از آن بیهوده است. تنها انتظاری که ما می‌توانیم از آن داشته باشیم، توجه به ذخایر عاملیتی جامعه ایران است. در ذخایر عاملیتی ما و معرفتی ما این امکان وجود دارد. در ارزش‌های فرهنگی و زیست‌جهان ما چنین رویا و ذکر فراموش شده‌های وجود دارد که می‌تواند از طریق کنش دانشگاهیان تحقق یابد.

جامعه‌شناس و عضو هیات‌علمی موسسه پژوهش و برنامه‌ریزی آموزش عالی

## نوای ناهمانگ گنجشک‌ها

### حسن چاوشیان

ما با وجود اهالی علوم اجتماعی عالیقدر، فراوان، خوش‌فکر و خلاق که در ایران داریم، هنوز جامعه‌شناسی به مثابه يك علم در ایران شکل نگرفته است. علم مدل واحدی ندارد اما يك انسجام و ساختار کلی دارد که آن‌هم بر محور نظریه است یا همان فضای توجه که رندال

کالینز می‌گوید، نظریه‌های باید وجود باشد که بر محور آن فعالیت‌های محققان و نظریه‌پردازان انسجام پیدا کند. بر مبنای این انسجام، امکانی پدیدار می‌شود که کنش *تک تک* اهل *یک* اجتماع علمی به همدیگر ارتباط پیدا کند و کارها همدیگر را هم تعریف و هم تکمیل نمایند. کار علم از رهگذر هزاران هزار تحقیقی که مانند دانه‌های تسبیح به هم مربوط هستند و همدیگر را تکمیل می‌کنند، به صورت تدریجی معرفت انباشت‌های حاصل می‌کند که این شکل از معرفت فقط در علم، امکان‌پذیر است. این شیوه از انباشتگی به پیشرفت علمی منجر می‌شود.

رن‌دال کالینز کار علم را به کار زنبورهای تشبیه کرده است که با داشتن هدفی مشترک به فعالیت خود انسجام می‌دهند که حاصل آن شکل‌گیری کند و تولید عسل است. منتها من می‌خواهم بگویم آنچه ما در ایران با آن مواجهیم، بیشتر شبیه دسته بزرگی از گنجشک‌هایی است که روی *یک* درخت نشسته‌اند و صدای آنها در واقع هیاهویی است که ناشی از این است که هر گنجشکی ساز خود را می‌زند و هیچ نوای هماهنگی در این هیاهو نواخته نمی‌شود.

نکته راهگشای دیگر در بحث کالینز، بحث گفت‌وگوهای نیابتی است. ما وقتی می‌گوییم علوم اجتماعی به همان معنای فنی است که در جامعه‌شناسی به کار می‌بریم؛ یعنی اعضای این اجتماع مانند اعضای *یک* اجتماع همدل هستند و بین آنها ارتباط شخصی وجود دارد. به‌طور مثال کسی که درباره موضوع جهان‌پسندن پژوهش می‌کند، همه کسانی را که در این حوزه مشغول به کار هستند، می‌شناسد، با آنها در ارتباط است، آثارشان را می‌خواند، نقد می‌کند و... همه اینها با همدیگر *یک* کانون توجه می‌سازند. این کانون توجه باعث می‌شود که این پژوهش‌ها به تدریج با تحقیقات پرشمار، سوال‌های کوچک را بررسی کنند و قدم به قدم پیش بروند. ما در ایران چنین گفت‌وگویی نداریم. تحقیقات ما هم با همدیگر گفت‌وگویی واقعی ندارد. بحث مرور ادبیات *یک* تشریفات است زیرا ارجاعی واقعی به هیچ تحقیقی نمی‌دهیم تا *یک* تحقیق از آنجایی که تحقیق قبلی تمام شده، شروع شود. تحقیقات ما همگی شروع دوباره از نقطه صفر هستند یعنی دنباله یکدیگر قرار نمی‌گیرند. تحقیقات ما مانند میلیون‌ها جزیره *تک‌افتاده‌ای* هستند که هرکدام ساز خود را می‌زند. در حال حاضر در ایران ما باید به این مسائل بپردازیم که آن مساله اجتماعی یا آن موضوع اساسی‌ای که می‌تواند کانون اندیشه‌ورزی‌ها، تحقیقات و مفهوم‌پردازی‌ها باشد، چیست. ما در چه حوزه‌ای می‌توانیم *یک* تفکر جمعی داشته باشیم و با هم وارد گفت‌وگو شویم اما حتی بر سر این موضوع هم وفاقی وجود ندارد. نکته دیگر این است که معمولاً اکثر جامعه‌شناسانی که ما می‌شناسیم،

هویت روشنفکری مشخصی دارند؛ یعنی پایدنی‌های نظری معلوم و عیانی دارند که همه با آنها آشنا هستند. چطور میشود که اکثریت جامعه‌شناسان ما یک تحقیق انجام میدهند و می‌گویند چارچوب نظری ما کارکردگرایی است اما در تحقیق بعدی می‌گویند چارچوب نظری ما مکتب فرانکفورت است و... این همان پراکنده‌کاری است که هم در سطح فردی و هم در سطح عمومی جلوه‌گر است. معمولاً جامعه‌شناسی این‌گونه بود که از دغدغه‌هایی روشنفکرانه نشأت می‌گرفت، منتها جامعه‌شناسان ما اکنون بیشتر بروکرات هستند و اگر ترسها و احتیاطها را هم کنار بگذاریم، میتوان گفت جامعه‌شناسانی که هویت روشنی دارند، بسیار کم‌تعداد هستند. به این معنا که بدانیم تعهدات فکری یا موضع‌گیری‌های نظری آنها مشخصاً چیست، از کدام نظریه دفاع میکنند، در چارچوب کدام نظریه فعالیت میکنند و... این امور همان محورهای انسجام‌بخش به کار علمی هستند. در ایران چیزی به نام علم جامعه‌شناسی به معنای یک روند مستمر از تفکر نظری و پژوهش تجربی هنوز شکل نگرفته است ولی من معتقدم که با توجه به پتانسیلهای موجود دست‌کم این امکان را داریم که سعی کنیم با همدیگر ارتباط برقرار کنیم و به تدریج همانند آنچه در حلقه وین رخ داد را شکل دهیم. من فکر می‌کنم هر کجا فرصتی برای رایه بحث و گفت‌وگو پیش بیاید، باید آن را مغتنم بشماریم چرا که به نظر من این رسالت تاریخی ماست زیرا ممکن است در آینده برای از دست رفتن این فرصتها غبطه بخوریم. به عنوان نکته پایانی جمله‌ای از یک نویسنده شیلیایی را نقل می‌کنم: در میدان جنگ راه‌های زیادی برای پیروز شدن وجود دارد اما فقط یک راه است که قطعاً به پیروزی منجر شود و آن جنگیدن است.

جامعه‌شناس و عضو هیات‌علمی دانشگاه گیلان

## ریل‌گذاری نابسامان مسیر آموزش عالی آرمان‌داری

با رایه طرح تحول ساختاری دو نزاع مهم در زمان تشکیل دولت اصلاحات در دانشگاه‌ها به وجود آمد که هر دو منشأ سیاسی دارد: یک محور مهم نزاع بر سر خودگردانی دانشگاه است، محور مهم دیگر، نزاع بر سر فعالیت‌های تشکلهای دانشجویی و اساساً فعالیت‌های سیاسی و فرهنگی در دانشگاه است. در برابر این ایده، مقاومت بسیار سنگینی از جانب قوای غیرانتخابی صورت گرفت. در اینجا یک مفهوم بسیار مهم وجود دارد یعنی مفهوم دولت دو سر که دکتر فیروزی آن را به کار بردند. دولت دو سر، دولتی است که یک سر انتخابی دارد و یک سر انتصابی. در دوره اصلاحات این دو سر در دانشگاه باهم درگیر میشوند. وزارت علوم و سیاست‌گذارانش در مواجهه با این نزاع و

تحت تاثیر آن فضای هژمون جهانی که در پی کوچک کردن دولت بود، برای اینکه سطح تنش را کاهش دهند و در عین حال به باور خودشان کشور را هم در مسیر توسعه علمی قرار دهند، راهی را می‌گشایند که علم را در خدمت فناوری قرار دهد. منظور از فناوری به صورت مشخص، فناوری‌ای است که به ثروت‌آفرینی کمک می‌کند. حرکت به این سمت، از یک طرف به سیاست‌گذاران وزارت علوم مجال می‌دهد که در برابر حملات کسانی که می‌گویند شما در دانشگاه، ضدانقلاب پرورش می‌دهید، پشت علمی سنگر بگیرند که آن علم ثروت‌آفرین است زیرا هیچکس در جامعه با ثروت‌آفرینی مخالف نیست. بنابراین یکی از کارکردهای آن، کاهش تنش بین دو سر دولت است اما فقط این هم نیست. به واقع سیاست‌گذاران آن دوره تحت تاثیر آن فضای بین‌المللی، باور داشتند که این مسیر به توسعه کشور کمک می‌کند. حال ببینیم این سیاست‌گذاری، دانشگاه را به چه سمت‌هایی پیش راند: 1- استقلال مالی دانشگاه را با استقلال سیاسی آن گره زد؛ یعنی این باور پیش آمد که اگر دانشگاه قرار است از حیث سیاسی مستقل باشد، نخست باید از حیث اقتصادی مستقل شود. دانشگاه برای استقلال اقتصادی چه راه‌هایی پیمود؟ الف: تعریف پژوهش‌هایی با صنعت ب: گرفتن شهریه از دانشجو 2- کاربردی‌سازی و تجاری‌سازی: دانشگاه باید به سمت فناوری حرکت کند. 3- موقتی‌سازی اعضای هیات‌علمی؛ یعنی دیگر از ناحیه اعضای دایم هیات‌علمی، بار مالی بر آموزش عالی تحمیل نکنیم. بنابراین در فرهنگ‌ترین دولت و به رغم وجود تمایل برای خودگردانی دانشگاه، تقویت دانشگاه و... سیاست‌هایی اتخاذ می‌شود که آن سیاست‌ها به آموزش در نظام آموزش عالی بی‌توجهی می‌کند، به طوری که مدام بر اهمیت پژوهش افزوده شده و مدام از اهمیت آموزش کاسته شده است. در بخشی از صحبت‌های سیاست‌گذاران و مجریان طرح تحول ساختاری آمده است که آنها تحت تاثیر آخرین مدل‌های روز بودند، بدون اینکه نگاهی انتقادی به آن مدل‌ها داشته باشند. آنها شیفته آخرین تحولات غرب بودند و فکر می‌کردند ضرورتاً آنچه آخرین تحولات است، بهترین است. آنها دقیقاً از نگاه خطی به علم تبعیت می‌کردند. تا امروز هم این روند ادامه پیدا کرده است چنانکه به اهالی علوم انسانی می‌گویند تجاری‌سازی و کارآفرینی کنید. آن سیاست‌گذاران با پولی‌سازی و کالایی‌سازی آموزش به خوبی به این نیاز پاسخ دادند و اتفاقاً به این معنا دانشگاه بسیار تقاضامحور شد. طرح تحول ساختاری می‌خواست در پیوند با فناوری، ثروت بیافریند اما باید توجه داشت که فناوری‌ای وجود نداشت. گواهی این است که تا همین امروز سهم درآمدهای پژوهشی از درآمد دانشگاه‌های دولتی به چیزی بیش از 9 درصد نرسید؛ یعنی طرح تحول ساختاری از حیث تبدیل دانش به ثروت مطلقاً شکست خورد. این

شکست به این علت نبود که دانش نمی‌توانست به علم تبدیل شود. تناقض در داخل خود این ایده است. این ایده از يك طرف می‌خواهد تقاضا محور باشد اما از يك طرف هم تقاضايي وجود ندارد. نتیجه تقاضا محوري بي‌تقاضا، بالا بردن امتیاز برای پژوهش‌هایی است که تقاضايي هم برای آنها وجود ندارد؛ یعنی قرار نیست علمي را کاربردي کند و ثروتي بیافریند. ما امروز با مناسك مقاله نویسی علمي - پژوهشي و طرح انجام دادن به نام پژوهش مواجهیم که سکوي پرش فرصت‌طلبان و منفعت‌طلبان است. بنابراین سیاست تقاضا محوري بي‌تقاضا تبدیل می‌شود به محل تولید انبوه پژوهش‌هاي بي‌حاصل و مناسك پژوهشي که همه از عهده آن برمی‌آیند. انبوه نشریات علمي - پژوهشي و انواع مکانیزم‌هاي طرح دادن هم ما فیا هستند، بدون اینکه مساله‌اي را حل کنند. خاستگاه این مسائل در طرح تحول ساختاري است که بدون توجه به زیست بوم ما طراحی شده است؛ لذا ما باید به آموزش بازگردیم و از آموزش و اساتيدي که آموزش داده‌اند، اعاده حیثیت کنیم و در برابر این آپاراتوس پژوهش بي‌تقاضا بایستیم و از پژوهش‌هاي دفاع کنیم که در چارچوب دانشگاه هومبولتي، جست‌وجوگر حقیقت هستند یا در چارچوب دانشگاه اجتماعي‌اي که دکتر فراستخواه گفتند، می‌خواهند دردی از درد جامعه کم کنند.

جامعه‌شناس

و عضو هیات‌علمي دانشگاه تربیت مدرس

---

رن‌دال کالینز می‌گوید. نظریه‌اي باید وجود داشته باشد که بر محور آن فعالیت‌هاي محققان و نظریه‌پردازان انسجام پیدا کند. بر مبنای این انسجام، امکانی پدیدار می‌شود که کنش تکتک اهل يك اجتماع علمي به همدیگر ارتباط پیدا کند و کارها همدیگر را هم تعریف و هم تکمیل نمایند

باید به آموزش بازگردیم و از آموزش و اساتيدي که آموزش داده‌اند، اعاده حیثیت کنیم و در برابر این آپاراتوس پژوهش بي‌تقاضا بایستیم و از پژوهش‌هاي دفاع کنیم که در چارچوب دانشگاه هومبولتي، جست‌وجوگر حقیقت هستند یا در چارچوب دانشگاه اجتماعي‌اي که دکتر فراستخواه گفتند، می‌خواهند دردی از درد جامعه کم کنند

منبع: روزنامه اعتماد 8 دی 1400 خورشیدی